

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

خاطرهء دانشجویی از زیارت عاشورا

دکتر باقریور کاشانی



خاطره‌ی دانشجویی از زیارت عاشورا

یادم هست دانشجوی برق قدرت بودم؛ آن زمان شروع کرده بودم به خواندن زیارت عاشورا، صدتا لعن و صلوات، هر روز یک ساعت، یک ساعت و نیم می‌خواندم.

این ماجرا که می‌گویم برای بیست و یک سال پیش هست! یک درسی داشتیم، به نام مدار ای‌سی (IC)؛ مدار ای‌سی به شکل کارگاه بود، شما باید طراحی می‌کردی می‌چیدی، وسایل را از انبار تحویل می‌گرفتی سر هم می‌کردی ببینی آن نقشه‌ای که کشیدی کار می‌کند یا نه!

نقشه‌کشی یک نمره داشت، سرهم کردن هم یک نمره داشت، ده نمره و ده نمره بیست می‌گرفتی. حالا اگر یک نفر نقشه‌اش را بد می‌کشید، کلاً سرهم هم می‌کرد جواب نمی‌داد، صفر می‌گرفت! نقشه‌ی خوب می‌کشید، ولی نمی‌توانست درست سرهم بکند ده می‌گرفت. استاد این امتحان هم مدیر گروه و یک آدم سفت و سختی بود.

من هم ترم‌های آخر ذهنم درگیر شده بود که حوزه بروم یا دانشگاه ادامه دهم! گیج بودم! گفتم حالا که من رشته‌ی برق را خواندم، همین ترم آخر هم بخونتم تموم شود و بعد وارد حوزه شوم. زیاد دل به درس نمی‌دادم!

خاطره‌ی دانشجویی از زیارت عاشورا

یعنی این قدر درگیر مسائل و گرفتاری‌های دیگر بودم، مشکلاتی هم بود، زیاد دل نمی‌دادم.

برای همین امتحان ای‌سی، صبح تا ظهر وقت داشتم. گفتم چی کار کنم؟! زیارت عاشورا را بخوانم؟ یا امتحانم؟

عاشورا برای امام زمان علیه‌السلام بود. گفتم عاشورا می‌خوانم! بیفتم هم ترم بعد جبران می‌کنم! دلم نیامد نخوانم. شروع کردم به خواندن زیارت عاشورا! جزوه‌ام هم کنارم بود، چهل تا مدار داشت. باید این چهل تا مدار را یاد می‌گرفتیم، حفظ می‌کردیم و کار می‌کردیم.

من همینطوری یک مدار را باز کردم، عاشورا هم می‌خواندم «اللَّهُمَّ الْعَنْ أَوْلَ ظَالِمٍ ظَلَمَ حَقَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ...» همزمان سیم از این جا آوردم و به این جا وصل کردم، ده دقیقه بیشتر طول نکشید!

یک دوستی داشتم به نام عبدی؛ مال قائم‌شهر بود. تا آمد گفت چی کار می‌کنی وحید؟! خواندی؟ می‌خواهیم سر امتحان برویم!

گفتم نه! من فقط همین‌طور که زیارت عاشورا می‌خواندم یک مدار هم نگاه کردم! گفتم این درس را افتادی!

خاطره‌ی دانشجویی از زیارت عاشورا

من ده پونزده روز وقت گذاشتم تمام این مدارها را حفظ کردم، کار کردم! تو نشستی زیارت عاشورا می‌خوانی؟! یک مدار هم دیدی معلوم نیست چی یاد گرفتی! گفتم حالا نهایتاً پاس نمی‌شوم! چیزی که از دست نمی‌دهم! می‌افتد برای ترم بعد!

ما با هم دیگر رفتیم. برای مدارها قرعه‌کشی نوشته بودند، موضوعش را می‌دادند، یک کاسه بود گفتند بیا بردار. یکیش را باید برمی‌داشتیم باز می‌کردیم مدار فلانی، می‌کشیدیم، وسایل از انبار می‌گرفتیم می‌بستیم. ما رفتیم برداشتیم. خدا را شاهد می‌گیرم همان مداری که در زیارت عاشورا کار کرده بودم همان مدار بود!

سریع کشیدم و وصل هم کردم نمره‌ش هم کامل گرفتم! این عبدی آمد بیرون، ناراحت! گفت به خدا قسم تمام این مدارها را خوانده بودم، یک مدار درست نخواندم! همان یک مدار قرعه‌ی من افتاد! مدار را بد کشیدم، بد هم نصب کردم افتادم به تعبیری!

ببینید همه‌ی این‌ها شانس نیست! یک چیزهایی در زندگی اینقدر تکرار می‌شود که یقین به وجود می‌آید.

خاطره‌ی دانشجویی از زیارت عاشورا

حالا می‌گویی شانس هست، ممکن هست شانس هم باشد، ولی از این موارد در زندگی شخصی من این قدر بوده که برای من یقین شده که واقعاً امام زمان علیه‌السلام هست! شاید شما بگویید دلیل بیاور، شاید آن قدر بی‌سواد باشم بگویم اصلاً من نمی‌دانم سواد خواندن و نوشتن ندارم. لذا می‌بینی یک نفر پشت کوه هست نمی‌تواند اسمش هم درست بنویسد، چنان یقینی به ولی عصر دارد، لذا از ته دل می‌گوید یا صاحب‌الزمان! در زمان کوتاهی مشکلش حل می‌شود! یا آن چیزی که می‌خواهد پیش می‌آید! یا اگر مشکلی هم حل نشود، نگه‌ش می‌دارند به صلاحش هست همان‌طور بماند که بعداً ببیند در این مشکل خیری بوده است!